

# در انتظار سرنوشت



حسام آبنوس  
بیر قفسه کتاب

احتمالا شما از آن دسته‌ای باشید که خاطراتان هست، صدام را از داخل چاله‌ای بیرون کشیدند و با خفت این دیکتاتور عراقی را جلوی رسانه‌ها مفتضح کردند. کسی که روزی با نگاهی عده‌ای را به با چرخش یک نگاه مرگ و می‌کرد، ولی با لشکرکشی به‌اله‌ای پناه برد و بعد از مدتی صدام یکی از چاله‌ای خارج کردند و صدام یکی از مخوف‌ترین گذاشتند. مدت زیادی هم دیدگان رسانه‌ها او را از به زندگی‌اش پایان دادند.

۳۰ دسامبر ۲۰۰۶، یعنی ۱۴ سال پیش بود که در آخرین روز آن سال خبر مرگ صدام حسین عبدالمجید ترکیبی مخابره شد. خبر مرگی که مایه خوشحالی بسیاری از مادران شهدا و زمینداران شد و البته عده‌ای را نیز ناراحت کرد، عده‌ای که تحت حمایت‌های صدام برهم‌میهنان خود آتش گشودند و خونشان را به زمین ریختند و با این اتفاق تصویری از آینده خود را مشاهده کردند؛ خبری که برای آنها مساوی بود با این‌که مجازات نزدیک است و گریزی از مرگ نیست!

سرنوشتی که صدام حسین با آن روبه‌رو شد  
سرنوشتی عجیب و دور از انتظار نیست. تفاوتش  
در کیفیت آن است و گر نه این سرنوشت در انتظار  
جباریه است. یک نفر مانند فرعون در دریا غرق  
می‌شود و دیگری به طناب مجازات آویخته می‌شود  
و رسوا می‌شود.

ظالم هر قدر هم قدرت داشته باشد روزی به سزای مجازاتش می‌رسد و دیر نیست که این سرنوشت ظالمان باشد. نمونه‌های دیگری را نیز می‌توان برشمرد که ظلم چه نتیجه‌ای داشته و خداوند منتقم مظلومان است. شاید فراموش کرده باشید یا از گروهی باشید که آن روزهای پس از تجاوز نظامی آمریکا به عراق را ندیده باشید، ولی اسارت صدام به دست حامیان قدیمی‌اش موجی از شادی را در دل‌ها ایجاد کرد. سرنوشتی که در مخیله هیچ‌کس نمی‌گنجید و باورکردنی نبود.

به این مناسبت سراغ کتاب‌هایی رفتیم که روایتی است از زندگی و زمانه یک دیکتاتور، دیکتاتوری که ظلم و خون‌ریزی اصلی‌ترین مشخصه اوست و تاریخ از او جز این چیزی در حافظه‌اش ندارد. چهره‌هایی که تاریخ از آنها به نیکی یاد نمی‌کند و نقطه سفیدی در کارنامه و زندگی‌شان دیده نمی‌شود. در این کتاب‌ها سعی شده با تکیه بر مستندهای تاریخی تصویری از زندگی آنها و رفتارشان به خواننده نشان داده شود.

این شماره به مناسبت سالگرد اعدام صدام، دیکتاتور جنگ افروز عراقی سراغ کتاب‌هایی رفتیم که در آنها اطلاعاتی از این شخصیت‌ها ارائه شده است.

ب بسم ا...

ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام جم  
سه شنبه ۹ دی ۹۹ • شماره ۱۰۱

روایت‌های یک مادر کتاب‌باز

# مامی پروت

## آلودوست ندارد



سمیه سادات  
حسینی  
نویسنده

«سه‌شنبه، جودی جانم! ماچه خواهیم کرد؟ مامی پروت آلو دوست ندارد. این تنفر نسبت به یک خوراکی گوارا و مفید صرفاً زاده تخیل است و نباید به بچه چنین روهایی داد! مامی را باید وادار کرد آلو دوست داشته باشد!

اینها فرمایشات معلم زبان است که مامی  
را به گناه امتناع مطلق از خوردن آلوبه دفتر

من آورد و تلیی روی صندوق انداخت!»

سالی مک‌براید یکی از نامه‌هایش به جودی ابوت را با این جملات شروع می‌کند. دیده‌اید بعضی جملات کتابی که دوستش داشته‌اید چطور مدام و بی‌وقفه توی ذهن تان چرخ می‌خورند؟ جمله «ما چه خواهیم کرد؟» از آتهاست که خیلی وقت‌ها مدام توی سرم تکرار می‌شود. آن‌هم وقت‌هایی که بعضی مطالب بدیهی به نظر می‌رسند، ناگهان دیگر بدیهی نیستند. مثلاً این که ذائقه و سلیقه غذایی یک امر شخصی است. نیست؟

حتما الان که این رامی خوانید با تعجب به خودتان می‌گویید: «خب معلومه!»

من هم نظرم همین بود و فکر می‌کردم این مساله در کودکی حل می‌شود و همه می‌فهمند سلیقه غذایی آدم به آدم تفاوت دارد و عملاً هیچ معیاری هم وجود ندارد که تعیین کند خوب و بد در سلیقه غذایی چیست.

مثلاً اولین باری که بچه ها تو خانه سر این دعوا کنند که قرمه سبزی خوشمزه تر است یا فسنجان و هر کدام تمام فحش هایی را که بلد است نثار غذای محبوب دیگری می کند، بدیهی است که مامان خانواده بگوید: «اِه اِه حالم به هم خورد!» یعنی چی که فسنجون شبیه فلان چیز... عووق عووق اِه اِه پسر این چی بود گفتی؟ یا قرمه سبزی مِت... بعد از دل درد... اِه اِه حالا که این طور شد من دیگه هیچ کدوم این خورشتارو درست نمی کنم! برای چی تشبیه شون می کنی به...؟! و بچه ها باز دعوا را اوج بدهند که «ماماااا! خب فسنجون بهتر! معلومه دیگه. کسی که قرمه سبزی دوست داره اصلاً سلیقه داره؟!» «نخیررررر! اونِی که فسنجونو با اون قیافه می بینه و هنوز می تونه بخوره، بد سلیقه س!»

مامان خانواده طبعاً در این لحظه می‌گوید: «آخه این چه بحث بی‌خودیه می‌کنین؟ چه لزومی داره هر دوتون به غذا رو دوست داشته باشین؟ سلیقه غذایی هر کس مخصوص خودشه. دعوا نداره اصلاً. چرا به غذاهای دلخواه هم بدویبراه می‌گین؟»

درست است؟ آیا هر مادری همین‌ها را به بچه‌هایش نمی‌گوید؟  
قصه بنده که فکر می‌کردم می‌گوید. یعنی سالی یک برابرد هم ادامه می‌دهد که «حاجا جودی عزیزم! همان‌طور که می‌دانی، من موز دوست ندارم و فکر می‌کنم از این که مجبورم کنند موز بخورم، بیزار باشم. در این صورت چرا باید مامی پیوت را وادار کنم آلو بخورم؟»

اما کافی است یک بار بفتید وسط دعوای خشونت بار حلیم با شکر یا نمک، یا توسط گروه‌های اخراج طلب خورش کرفس از لیست غذاهای رسمی محاصره شوید یا جنبش ضد سوپ و عملیات انتحاری انفجار همه زمین‌های زیر کشت گیاه بامیه هدف قرارتان دهند تا دست‌تان بیاید که سالی خانوم حرف مفت زده و اصل تفکیک سلیقه غذایی هیچ‌هم بدیهی نیست و گردن‌هادر کیان دفاع از شکر در برابر نمک در حلیم یا خورش کرفس باد می‌کند و فریاد حریف طلبیدن سر داده می‌شود در برابر یخت خورش از



کرفس و بامیه!

«فلان غذا رو دوست نداری؟ هه هه هه! ای بی سلیقه بی لیاقت!»  
«یعنی واقعا روی حلیم شکر نمی ریزی؟ هه هه هه! مال کدوم دهاتی؟!»

«فلان غذا خیلی خوشمزه‌س که لابد تا حالا خوشمزه‌ش به تورت نخورده! بیا الان امتحان کن!»

«والای اصلا نمی‌شه از فلان غذا بدت بیاد! مگه می‌شه آدم از این غذا خوشش نیاد؟»

اینجاست که پسرک می‌گوید: «سلیقه غذایی هر کس مخصوص خودش؛ پس چرا همه به من می‌گن باید شوید باقالی دوست داشته باشم؟ یا خورش کرفس؟ من از هر دوش متنفرم!»

می‌گویم: «ای خیال! اصلاً اهمیت نده! مگه این جریان حلیم با چیز نیست؟ من از بچگی بابتش مسخره شدم و هزارتا حرف شنیدم. خیلی‌ام حرص می‌گرفت، اما مهم اینه که اون غذا اونجوری به من می‌چسبید و حاضر نیستم جور دیگه بخورم. توام شونه‌ها تو بنداز بالا و غذا رو هجوری دوست داری بخور!»

دخترک می‌گوید: «حالا که این‌طور شد، من الان قرمه‌سبزی می‌خوام...»

پسرک می گوید: «پس منم...»

در این لحظه مادر جریان را متوجه می‌شود که قیّمه سلیقه غذایی مستقل را ریخته است در ماست استبداداری زحمت اضافه‌درست‌کردن برای مادر!

دست‌ها را بالا می‌برد و می‌گوید: «صبر کنین! صبر کنین! اگتتم شما مختارین هر غذایی که دل‌تون می‌خواد دوست داشته باشین یا ازش متنفر باشین! نگفتم من اینجا سرآشپز رستورانم که وایسم برای یه وعده بیست‌رقم غذا درست کنم که! امروز موادشو آماده کردم که فلان غذا رو درست کنم.»

پسرک می‌گوید: «آخ جون! من خیلی دوست دارم.»

دخترک می‌گوید: «من دوست ندااارم.»

می‌گویم: «غذای دیروز دلخواه تو بود عوضش، از اون هنوز داریم. داداشی و بابا ام از غذای امروز می‌خورن. برای نی‌نی ام سوپ گذاشتم.» دخترک می‌پرسد: «پس خودت چی؟!»

چشم‌هایم برق می‌زند: «هیچی! از بس حرف غذای مورد علاقه زدیم، من هوس املت مخصوص خودمو کردم با سیر و گوجه و اسفناج و پنیر! واسه خود اونو درست می‌کنم!»

راستی اگر از احوال مامی پروت هم جويا باشيد، سالی برای جودی درباره سرنوشت او در انتهای نامه‌اش نوشت: «تصور می‌کنم طبق تئوری بعضی از روان‌شناسان، در آن لحظه که او کاملاً خسته و گرسنه بود، از لحاظ روان‌شناسی لحظه مناسب رسیده بود که به او آلو بخورانیم، اما خوشحال می‌شوی که بشنوی من به هیچ وجه چنین کاری نکردم و دکتر هم این بار اصول غیرعلمی مرا کاملاً تایید کرد!»